

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده می‌روم و هم‌رهان سوارانند در این سرای دیرینه سال و به ظاهر یهناور، بیشتر و بیشتر از هر چیزی، دنیای عظیم و پرهیت آفرینش و جلوه‌های گوناگون و رنگارنگ آن، ذهن و ضمیر آدمی را به خود مشغول می‌سازد و درباره خود به تأمل و تفکر و تدبیرش، دعوت می‌نماید و چه بسا سرانجام، وی را با عالمی سؤال‌نهییب، زده و حیران و سرخورده رها می‌سازد.

آیا این گوی سرگردان مبدأ و مقصد ناپیدا، با همه امور وابسته به آن، با همه شگفتیها و نیز بهنه بی‌کران و لایتناهی پیرامونش، محض حقیقت است و در پس آن، چیزی جز آنچه محسوس و ملموس است، وجود ندارد؟ آیا «مقیاس همه چیز انسان است و بر این مقیاس هرچه هست، هست و

هرچه نیست، نیست.»^(۱) و یا سایه‌هایی از حقیقت به شمار می‌آید و آدمی شاهد صورتهای رنگ باخته‌ای از واقعیتها می‌باشد؟ «آنچه حواس ما، در ما تولید می‌کنند، ابتدا به جز شیخ و مجاز و استنباه نیست و حقیقت به کلی، چیز دیگری است. اما همین که ما بدان پی بردیم، وقتی حقیقت را شناختیم آنگاه به وسعت دامنه و همبانی که دستخوش آن بوده ایم، پی خواهیم برد.»^(۲)

و یا این همه پدیده‌های بوالعجب و حیرت آور، چیزی جز صورتهای خود ساخته ذهنی غیر واقعی نیست و روی هم رفته آنچه به نظر ما، بدیهی، مسلم و محسوس است جز خیالی بی پایه نیست و در حقیقت: برخیالی صلحمان و جنگمان. «ما واقعا هیچ چیز نمی‌دانیم. حقیقت در اعماق، مدفون است. هیچ چیز را به یقین نمی‌دانیم و آنچه دریافت

می‌کنیم، تغییراتی است که در بدن ما، بر اثر عواملی که از خارج با آن برخورد می‌کنند، پدید می‌آید.»^(۳)

هر چند صورت نضح یافته تفکرات فلسفی، در نهایت، بیشتر به افراد و ازمنه و مکتبهای خاصی بستگی پیدا می‌کند در عین حال پایه‌های ابتدائی این اندیشه‌ها، مباحثی عمومی بوده و در هر زمانی و برای هر کس به صورت طبیعی، پیش می‌آمده و توجه نسبی آدمیان را به خود معطوف می‌کرده است. البته در میان این افکار، شاید آنچه مربوط به جهان و کار جهان بوده، و از جمله تعمق در «نمود» و رابطه آن با «بود» زودتر از تفکرات دیگر، در ضمیر آدمی، جوانه زده و قوای دماغی این حیوان ناطق را به خود مشغول داشته است. منتها، گروهی از این مردم، پس از ظهور و بروز پرسشهایی، در نهانخانه نهادشان، بدون در زحمت انداختن

■ در گذشته‌ها و ادوار مقدماتی اندیشه‌های فلسفی، به نظر برخی از فلاسفه و طبق بینش نسبی ایشان، اساس جهان بزرگ و نمودهای گسترده و متفاوت آن، ماده و صورتهای ترکیبی و مختلف آن است و نیروی دیگری در پیدایش موجودات نقش ندارد، یعنی همه چیز در همین ماده خلاصه می‌شود.



فلسفه آفرینش در شعر حافظ

● دکتر غلامرضا افراسیابی

فود و استمداد از نیروهای شگرف باطنی، و در نهایت، یافتن جواب یا جوابهایی برای آنها، بر دروازه صغری و کبری؛ خیمه می‌زنند و رنج تحلیلات متفاوت و گاهی برماندگیها و ناامیدیها و سرخوردگیهای فلسفی را بر دوش عاقبت جویی نمی‌نهند.

اما برخی دیگر، از همین مردم، در همین زمینه‌ها، به تأمل و تعمق و جمع‌بندی و نتیجه‌گیری فعالیت‌های ذهنی پرداخته و قسمی بلند از زندگی بالنسبه کوتاه خود را وقف آن می‌سازند و در آخر پدیده‌های فکری آنان به عنوان جهان‌بینی و نظریه‌های فلسفی در میان مردم جهان شایع می‌گردد.

«حافظ» این رتد پاکباز جهانسوز، هر چند به مکتب فلسفی خاصی بستگی نداشته و در تحلیلات و تعبیرات خود تنگنگی به پشتوانه فکری کاملاً متمایز و شناخته شده‌ای نیست، اما می‌بینیم در عین آشنایی تام و تمام با علوم و فنون معارف برداشته اسلامی، از پیچیده‌ترین و عمیق‌ترین اندیشه‌های فلسفی عمومی و پدیده‌های فکری بشری و سیر تکامل آن، از دورترین اعصار تاریخی تا روزگار خویش گاهی دارد و گاهی جهان‌بینی‌های این شاعر لطیف طبع، نندیشمند، فرزانه و تیزبین و سخنور افسونگر، قابل انطباق نحوه اندیشه و طرز تفکر گروه‌ها و مکتب‌های فلسفی است.

لیکن در این تحلیلات و تعبیرات، آینه‌دار دیگران و تفکرات آنان نیست، بلکه در گونه‌های مختلف فکری، تحت تأثیر زمینه‌های ذهنی خویش پیرامون جهان و کار جهان و به بانی دیگر «فلسفه آفرینش» به تأمل و تعمق می‌پردازد و در خیر متأثر از تعلیمات عالیه قرآنی و اسلامی، در آنها گرگونی ایجاد می‌کند و بعد از دست یافتن به کمال نسبی،

در محدوده فکری خاصی، دست در دست ضمیر پویا و مستجوگر خویش از مرزهای منطقی «علم‌الیقین» ره می‌سپرد و قدم در وادی پرشکوه «عین‌الیقین» می‌نهد و زین‌انجام تا بلندای قاف «حق‌الیقین» بال و پر می‌گشاید و در نهایت عشق - یعنی کمال انسانی - جاودانگی می‌یابد: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما
«حافظ» در آغاز تفکرات طبیعی فلسفی خویش همانند بسیاری از اندیشمندان جهان، به ماده و عنصر و جلوه‌های مختلف آن، به عنوان موردی اصیل و بدیهی در شناخت جهان و حقیقت و واقعیت آن می‌نگرد. در گذشته‌ها و ادوار تمدن‌های اندیشه‌های فلسفی، به نظر برخی از فلاسفه و طبق پیش‌نسی ایشان، اساس جهان بزرگ و نمودهای گسترده متفاوت آن، ماده و صورت‌های ترکیبی و مختلف آن است و

بر روی دیگری در پیدایش موجودات، نقش ندارد، یعنی همه چیز در همین ماده خلاصه می‌شود. «جهان از اتم و فضای بی ساخته شده، هیچ چیز دیگر در آن دخالت ندارد. این ارات در گردش دورانی خود، به حکم ضرورت فرومی‌نشینند صورت اولیه همه اشیاء را تشکیل می‌دهند و اجزای مشابه همجنس، به یکدیگر می‌پیوندند. سیاره‌ها و اختران نرسان پدید آمده‌اند. همه چیز، حتی روح انسانی، از اتم تشکیل یافته است.»^(۴)

این نوع تفکر «حافظ» را به محبس تنگ ماده گرای می‌کشاند و فیلسوف الهی ما از آن به عنوان پلی در رسیدن به خالق جهان استفاده می‌کند و همین ماده، دروازه‌های باغ دلگشای سبب و مسبب را به روی او می‌گشاید. به احتمال قریب به یقین افکار حافظ در این مورد مبتنی بر تفکرات اندیشمندان اسلامی در علت آفرینش و خلق وجودات است.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
خداوند بزرگ جهت ظهور و بروز وجود یکتا و بی‌مثلی و اتند خویش و نمایش کمال قدرت و غایت دانش و تجلی

ذات و صفات، موجودات را به صورتهای مختلف و گاه متضاد از گوهری واحد، بیانفرید «قال الحکماء خلق الله تعالی الخلق ینظهر وجوده ولو لم یخلق لما عرف انه موجود وینظهر کمال علمه و قدرته بظهور افعاله المتتقة المحکمة»^(۵) تا همگی به وجود وی تعالی آگاهی یابند و هر یک به نوعی زبان به حمد و اظهار عبادت و عبودیت گشایند و سر حدیث «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لیکفی اعرف»^(۶) پدید گردد.

«حافظ» در زبان شعر، یعنی زبان احساس و عشق، با تمایز مختلف و زیبا ماجرای آفرینش را می‌سراید و به این زبان و فنون شاعری گسترده‌تری بیشتری می‌دهد. گاه به خالق و مخلوق، عاشق و معشوق می‌گوید و شوق جلوه‌گری در یکی را سبب وجود دیگری می‌شمارد:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه باک
ما بید محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود
و گاه هر یک از موجودات را آیینی‌ای برای تجلی آفریننده جان و جهان محسوب می‌دارد:

در روی خود تفرج صنع خدای کن
کآیینی‌های خدای نما می‌فرستمت

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آیینی اوهام افتاد

چلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست
ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند
و در وقتی دیگر موجودات و جلوه‌های متفاوت جهان را جام و پیاله می‌گوید و گاه آنها را می و باده می‌نامد:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت
این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
گوهر هر کس از این لعل، توانی دانست
تحلیلاتی از این گونه، به نوعی توحید شهودی می‌انجامد. طبق این تفکر، ذات باک خداوندی و همه چیز متجلی می‌گردد و پرتو این تجلی سبب نمایش و ظهور اشیاء می‌شود. اندیشه‌هایی از این رنگ در تاریخ فلسفه بشری سابقه‌ای کهن دارد و شاید خاستگاه نخستین آن، ضمیر فلاسفه یونان بوده است. «موجودات، همه یکی هستند.

حرکت و تغییر و تکامل، حقیقت ندارند و از توهمات حواس سطحی و متناقض و خطاکار ما نشأت می‌گیرند. در زیر این ظواهر، حدتی ثابت، متجانس، تقسیم‌ناپذیر، باقی و بی‌حرکت وجود دارد که هستی واحد، حقیقت یگانه و خدای یکتاست»^(۸)

بعدها، موضوع توحید شهودی و تجلی ذات و صفات در اشیاء، توسط متفکران یونانی یعنی نوافلاطونیان و اندیشمندان مسلمان نظیر ذوالنون مصری، حسین منصور حلاج و بایزید بسطامی تعمیم می‌یابد و وجود صوفی نیز در این کل، داخل می‌گردد. و تحت عنوان «وحدت وجود» و دیگر اصطلاحات متناسب با آن، در جامعه اسلامی رایج می‌شود و شطحیاتی نظیر «انالحق» حلاج و «لیس فی جبتی سوی الله» بایزید بسطامی را به ارمغان می‌آورد.

«حافظ» قول نخستین را می‌پذیرد:
ندیم و ساقی و مطرب همه او
خیال آب و گل در وی بهانه

اما مورد دیگر را آرزو و طمعی خام به شمار می‌آورد: عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
صوفی از خنده می در طمع خام افتاد
و به نظر «حافظ»، با اتکاء به کلمه «أحیبت» در حدیث قدسی: «کنت کنزاً...» زیربنای وجود، عشق است و به یقین نخستین حقیقت و مصادق در عالم ملک و ملکوت، همانا عشق یعنی لطیف‌ترین رابطه بین خالق و مخلوق است.

نبود نقش دو عالم که نقش الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

عالم از شور و شر عشق خیر هیچ نداشت
فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

پایه‌های این ادراکات و نتیجه‌های عاید، از آن، در شناختن حقایق امور و معرفت کائنات - صرف نظر از جنبه عارفانه مظهریت آنها - مبتنی بر حواسی است و چون حواس در صورت فقد شرایط، در معرض خطا و لغزش قرار می‌گیرد از این گذشته، دریافت‌های حسی آدمیان از امور محسوس نیز نسبی است و این برداشتهای نسبی هم در عین بدیهی و مادی بودن مصداق‌های خارجی آنها، جز اعراض و صفات نیستند و جوهر حقیقت آنها از دسترس نیروی حواس به دور می‌ماند؛ به ناچار - با اعتقاد به وجود حقایق غیرحسی - آدمی برای دستیابی به این حقایق، باید در پی یافتن ابزار مناسب با آن برآید.

این ابزار همراه با خلق آدم و نفعه روح در اندام وی، در نهادش به ودیعه نهاده شده و به عقل مسمی گشته است. «... به خلاف فیض نور عقل که مطلقاً به هر انسانی اثری از آن فیض داده‌اند که بدان مستحق خطاب حق می‌شوند»^(۹)

جوهر عقل در فلسفه و در میان فیلسوفان، موقعیتی شامخ دارد و در کشف و ایضاح حقایق از اعتباری خاص برخوردار است و به نظر ایشان، توسل به عقل، دایره معلومات و معرفت آدمی را گسترش می‌دهد و گره مجهولات و مشکلات ذهنی را می‌گشاید و به قول اخوان الصفا «نسبت به المعلومات التي یدرکها الانسان بالحواس الخمس بالاضافة الی ما ینتج عنها فی اوائل العقول، کثیره کنسبه الحروف المعجمه بالاضافة الی ما یتربک عنها من الاسماء...»^(۱۰) و بسیاری از حقایق دور از محدوده و تسلط حواس، به یاری عقل، مکشوف ذهن آدمی می‌گردد.

اما استفاده از عقل در میان آدمیان به گونه‌های مختلف انجام می‌شود و هر یک حقیقت و واقعیت حیات و آفرینش را در چیزی جستجو می‌کند. قومی از آن برای رسیدن به لذات دنیوی و کسب جاه و مقام بهره می‌جویند و برخی در تهذیب اخلاق و تصفیه باطن و دست یافتن به سعادت دنیوی و اخروی از آن استفاده می‌کنند. گروهی نیز با استمداد از آن، راه خطا می‌بینند و تفکرات و تعقلات آنها در کشف رموز به کفر و زندق می‌انجامد که «خسرالدنيا والآخرة» حکایت حال آنهاست. از این گذشته امور عالم محدود به محسوسات و معقولات نیست. وجد و جهد حواسی و عقل دوراندیش، در کشف امور وراء محسوسات و معقولات و به ویژه راز آفرینش و گردش زمانه و دور فلک و بازی چرخ کارساز نیست.

«حافظ» نیز پس از گذشتن از مرزهای محسوسات، تا

دورترین نقطه‌های دست یافتنی مقولات، طی طریق می‌نماید و تمامی نظریه‌های متکی بر تعلیلات عقلی و نتیجه‌های مختم آنها را تجربه می‌کند اما می‌داند، این نقطه‌ها با همه دوری، پایان جهان وجود نیست و این همه پدیده‌های محیرالعقول، جزئی بسیار کوچک از حقایق گسترده و دور از دسترس عقل است.

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست

فهم ضعیف رای فضولی چرا کند؟

و در دیگر زمان آسمان پر نقش و نگار را به عنوان گوشه‌ای ناچیز از دنیای بزرگ و جهان پرهیبت، معمای سردرگم به شمار می‌آورد و قوای دفاعی اندیشمندان جهان و ستاره‌شناسان و منجمین را در کشف حقیقت و حل این معما سست می‌انگارد:

چيست اين سقف بلند ساده بسيار نقش

زين معما هيچ دانا در جهان آگاه نيست

و با همه تیزنگری و ژرف‌اندیشی به حریم حقیقتی هر چند نسبی راه نمی‌جوید و این گره را حتی پیش اهل فن ناگشودنی می‌بیند:

گره ز دل بگشا و ز سهر پاد مکن

که مهر هیچ مهندس چنین گره نکشاد

و سرانجام چون تلاشهای حسی و ذهنی وی در کشف حقایق و ابضاح راز سر بسته آفرینش بی‌پرده می‌ماند، به ناچار به خود و همه اندیشمندان جهان تسلی می‌دهد و برای التیام جراحت سرگشگی و درد سردرگمی، جوهر عقاقیر داروکنده‌های عالم، یعنی معجون بی‌خیالی را تجویز می‌نماید:

ساقیا جسام ميم ده که نگارنده غیب

نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

آنکه بر نقش زد این دایره مینایی
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
برای «حافظ» بی آرام و جستجوگر، اینگونه اعتراضات و تعلیلات و تعبیرات، به معنای پایان کار فکری و کنجکاوهای رازگشایانه وی نیست. توقف فکری برای اندیشمندان و پژوهشگران - آن هم در نیمه راه - به معنای مرگ آنان است و «حافظ» به چنین مرگ تحقیر آمیزی تن در نمی‌دهد. «حافظ» با قبول عالمی وراء عالم محسوسات و مقولات، در پی کشف و پرورش نیروی مناسب آن عالم، در خود برمی‌آید. البته پیش از وی

مردانی راهروی و حقیقت جوی در این راه، کامها زده، این نیرو را شناخته و با پرورش و استفاده از آن، شگفتیها و عجایب بسیار، پیش روی آنها به نمایش درآمده است و نتیجه تجربه‌های معنوی و یا در اصطلاح سیر و سلوک آنها به عنوان یادگاری ارجمند به جای مانده و برای مشتاقان وصول وصال جراحی تابنده در راه بردن آنها به کعبه مقصود به شمار می‌آید. هر چند عاقلان و اندیشمندان در حل بسیاری از مضلات، مثل فروزان دانش و هدایت فرا راه دیگران می‌نهند، اما در کشف حقایق امور خود گمگشتگانی سرگردان به شمار می‌آیند:

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

عین القضاة همدانی در کتاب زبده الحقایق و نیز رساله شکوی الغریب خود، پیرامون عقل و تواناییها و ناتوانیهای این جوهر جلوی بحثهای متعددی دارد و برای عقل در درک حقایق، قلمرو و محدوده ثابتی تعیین می‌نماید و به عقیده وی در ریاضت حقایق فراسوی این دایره، منوط به ظهور و بروز نیرویی مناسب، در آدمی است و به این نیرو، طوروراه طور عقل، بصیره، نورالله، ولایت عشق و... می‌گوید «الطور الذی وراء العقل لا يحتاج فی ادراك الفرق بین الحق و الباطل فی غوامض المسائل الی المقدّمات، کما يحتاج

الیها الناظر من طریق العقل لتقصانه... ولایمکن للعقل ان یدرک کیفیة احاطة العلم الازلی بذلك بل ادراکها موقوف علی افتتاح عین فی باطن الادمی»^(۱۱)

البته اعتقاد به طوروراه طورعقل، مورد انکار علماء و فلاسفه است و بیه همین جهت در میان امور متعده مابه النزاع میان فلاسفه اعرف، این نکته نیز از اسباب مخالفتها و گاهی تکفیرها و کشت و کشتارها بوده است: «والمقصودان هذه امور لا تدرک ببضاعة العقل. و قد انکر علماء العصر علی ذلك فیما الکروه ظناً بأن من ادعی طوراً وراه طور العقل فقد مسد علی الکافة طریق الایمان بالنبوة»^(۱۲)

«حافظ» در اشعار فلسفی خود بیشتر به این «نیرو» و «نور»، عشق، زندگی، می... می‌گوید و معتقد است مرتبه آن در کشف حقایق بسی بالاتر از مرتبه عقل است:

حریم عشق را در گره بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

به نظر «حافظ»، با توجه به افکار علماء و فلاسفه، در برابر این اعتقاد، راه وصول به این جوهر معرفت سراسر تخاوف و هول است و شیر مردان دریادل در اول قدم باید ترک سرگویند و با «ماسوی الله» وداع کنند:

فراز و شیب بیابان عشق، دام بلاست

کجاست شیردلی کز بیلا نهرهیزد

آنگاه آدمی پس از گذشتن از این فراز و نشیب سراسر بلا و دست یافتن به گوهر مقصود و کیمیای وجود، دگرگونه می‌شود و مس وجود او طلای تمام عیار می‌گردد و حقایق، کشف نظر او می‌شود:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابی و زرشوی

«حافظ» مردم پایبند به عقل و نفوذ و قدرت عقل را متعصبانی بی نصیب از موهبت عشق می‌شمارد و مفتون عشوهای عقل گشتن را عبث و ناکامی محسوب می‌دارد:

در دفتر طبیب خرد نام عشق نیست

ای دل به درد خو کن و نسام دوامیرس

در عین حال این اکسیر عشق به سادگی به چنگ نیاید و پس از قابلیت استعداد و تحمل رنج راه و فراهم بودن مقدمات و زمینه‌های مناسب در طالب، حصول آن به مشیت الهی و فیض ربّانی مبتنی است:

طفیل هستی عشقند آدمی پبری

ارادتى بنما تا سعادتى ببری

د ۱۰ عشق، تشبیه کس به یقین محسوم راز هر کس بر حسب فکسر، گمانی دارد و از طریق تعلیم در مدرسه و بسیاری درس و مشق هم، کس نتواند به این گنج مراد راه جوید:

ز کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جستجو داری

هر چند «حافظ» در این راه به کمالاتی دست می‌یابد: طبیب عشق منم یاده خور که این معجون

فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

چون حقایق عالم آفرینش را نهایی نیست، از این روی طریق سلوک وراء عشق هم پایانی ندارد:

تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید

تبارک الله از این ره که نیست پسانیش

حافظ به ناچار در آخر به قصور دانش و قلت آگاهی خود در برابر عظمت جهان آفرینش اعتراف می‌نماید:

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است

هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

وقتی می‌بینم در جهان، کهکشانهایی وجود دارد با

صدونجاه میلپارد سال نوری فاصله از زمین، آن وقت باید حق به «حافظ» بدهیم و هم‌اوا با قرآن کریم بگوئیم: «لَیْسَ الْمَلْکُ اَیُّوْمَ. قَبْه الْوَاحِدِ الْقَهَّار» (۱۳).

«حافظ» بعد از پرداختن به جهان پرباهمت آفرینش و دست یابی به نتیجه‌های نسبی، طبیعتاً، به خود، درون خود، عواطف خود و بالاخره کیفیت وجودی خود، روی می‌آورد: از کجا آمده است؟ به کجا می‌رود؟ و آمدنش برای چه بوده است؟

عیان نشد که چرا آمدم کجا بوم

دریغ و درد که غافل زکار خویشتم

و چون به یاری حواس خطا کار و تغل محدود و ناتمام راه به جایی مطمئن نمی‌برد، رنجی فلسفی دامنگیرش می‌گردد و از ناتوانی آدمی و ناتمامی قوای وی شکوه سر می‌دهد:

طراز پیرهن زرکنم مبین چون شمع

چو سوزهاست نهانی به زیر پیرهنم

راستی آدمی چیست، کیست، فرشته است یا دیو؟ من ملک بوم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در ایسن دیر خراب آبادم

ایا جوهری است ارجمند و اشرف مخلوقات و برتر از ملک؟ «دیگر فریشتگان گفتند: الهایا چه حکمت بود که

خدمت ما بیش از آن او بود و او را بر ما درجت نهادی و او را

فضل زیادت کردی؟»^(۱۴)

و یا موجودی بست تر از دیو به قول «حافظ»، جانوری بی خبی از عالم انسانی و حیوانی خوش علف؟

زندى آموز و کرم کن که نه چندان هنر است

حیوانی که نشود می و انسان نشود

□

صوفی شهر بین که چون لقمه شیهه می‌خورد

پاردمش دراز یباد این حیوان خوش علف

و بالاخره وجودی بخت برگشته و سرگشته در میان این

جاذبه و نیرو، گاهی در شمار فرشتگان زیبای بهشت و زمانی

در صف دیوان و سزاور جهنم:

دام، سخت است مگر یار شود لطف خدا

ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم

و یا درمانده‌ای بی سروسامان و حیران در میان و عیبدی تهدیدی، از يك سوی خداوند تعالی یا تا کیدی قهرآمیز

گستیره چشم را در سر راه او می‌نهد و می‌فرماید: «لا ملأئین

جهنم منکم اجمعین»^(۱۵) و از دیگر سوی، شیطان رجیم به

اغواء و گمراهی تهدید می‌نماید:

«فَبَیِّنْکَ لَا غَوْبَهُمْ اَجْمَعِیْن»^(۱۶)

و «حافظ» پس از بارها سر به گریبان تامل و تفکر فرو بردن و نیز گهگاهی این عنصر دورو را تجزیه و تحلیل کردن، از دانستن جوهر وجودی و کنه ذات وی بازمی‌ماند و زبان به

اظهار ناتوانی می‌گشاید:

وجود ما معمایى است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

باز هم توقف و درماندگی و ناآرامی و چه باید کردنهای پر دربی و بین بستها و بین بستها! سرانجام توفیق خداوندی بر

«حافظ» رفیق می‌گردد و او پس از گذشتن از تنگناهای

طافت فرسا و توانسوز و گذرگاههای تنگ و صعب تیزیبی و

ژرف نگری، تسلیم فلسفه الهی اسلامی مبتنی بر وحی می‌گردد و به نکته آن گردن می‌نهد.

خداوند بزرگ پس از آفرینش زمین و آسمان، کواکب و

افلاک، شب و روز، جماد و نبات و حیوان، خاک پیکره وجود

«آدم» یعنی آنچه یو مشیت و حکم وی و به پایمردی فرشتگان مقرب از گوشه‌ها و گونه‌ها و رنگهای مختلف، از این بهندشت غبار آلود گرد آمده بود، با آب عشق درهم آمیخت

«حافظ» ضمن قبول خلقت جزء جزء عالم به امر «کن»، موضوع آفرینش آدم را از خاکی تیره و قصه این موجود برگزیده باری تعالی را طابق النعل بالنعل می پذیرد و در اشعار خود، بر خاکی بودن وجود وی اشاره ها دارد:

بچو آب حیات تو هست قوت جان
وجود «خاکی» ما را از اوست ذکر رواج

«خاک» وجود ما را از آب دیده گل کن
بیران سراسر ای دل را گاه عمارت آمد

برشته عشق نداند که چیست ای ساقی
سخواه جام و گلایه به «خاک» آدم ریزد

«خاک» پاک تو داد آب روی لاله و گل
چو کلک صنع. رقم زد به آبی و خاکی

بیهی می عمارت دل کن که این جهان خراب
بران سراسر است از «خاک» ما بسازد خشت

همچو گرد این تن «خاکی» نتواند برخاست
از سرگروی تو، زان رو که عظیم افتاده است

و آفریدگار رحمن و رحیم، طبعی برخی آیات قرآنی: «یا بَلِيسُ مَا مَنَّكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي»^(۱۶) و احادیث قدسی: «خمرت طینت آدم بیدی اربعین صاحب»^(۱۷) به خویشتن خویش آن گل بسرشت و چندی بنهاد تا روزگاری برآمد و قابلیتی تازه بیافت و «حافظ» در شعر خود با دلی صاف و یقینی پاک بدین نکته معتقد است، گویی خود در کشفی عارفانه شاهد آن ماجرا بوده است:

دوشدیدم که ملانک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
با من راه نشین باده مستانه زدند

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کساندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند

و چون مراحل مختلف نضج و کمال بر این گل تیره سپری گشت، به صورت خویش مصور بساخت «و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین میخزند حکومت نماید»^(۱۸)؛ نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد

هرچه در عالم امر است به فرمان تو یاد
از پس آن، از روح پاک و تابناک خود در آن بدمید «فإذا سويته ونفخت فيه من روحي»^(۱۹) و انسان و آدمش نامید تا گوهر ذات و کیفیت وجودی وی همیشه با وی بود، گویند روح، به تدریج - عضوی از پس دیگر عضو - در آدم

دمیده گشت تا به پرده های بیتی وی برسید. در این وقت به تلقین خداوندی زبان به ستایش حق بگشود و پاسخی در نهایت دلجویی و مهربانی بشنید و دلخوش گشت «در خبر است که کالبد آدم از گل ساخته، چهل سال میان مکه و طائف نهاده بود. و ابلیس هربار که به وی برگزشتی، گفتی: لامر ما خلقت. پس چون روح به سردی در آمد، چشم باز کرد. تن خود همه گل دید حکمت در این آن بود تا اصل خود داند و نفس خود سناسد و به خود فریفته نگردد، لطیفی که بیند از حق بیند. پس چون روح، به سینه وی رسید تاریکی دید.

قومی گفتند: تاریکی ذلت بود. قومی گفتند، تاریکی خاک بود که اصل خاک از ظلمت است و اصل روح از نور. روح خواست که باز گردد. نسیم وی به خیاشم رسید. عطسه زد. گفت: الحمد لله. رب العزه گفت: رحمك ربك»^(۲۰).

گویند چون آدم ابوالبشر این خطاب بشنید، گریستن گرفت. پروردگار فرمود از چه می گویی؟ گفت: چون رحمت در خور گناهکاران است، ندانم تا کی و از پی چه گناه مستحق آن گردم.^(۲۱) و این است تفسیر دلپذیر و روح بخش پیشی گرفتن رحمت بر غضب و چه زیبا و دلنشین و امید آفرین است. و این نکته هر چند در جنب

امور دیگر، در ماجرای آفرینش، جلوه بیشتری ندارد و از حدود روایت نیز با فراتر نمی نهد، در عین حال و با همه تنگی دایره، در میان عرفا و زردان جهانسوز، مرتبگی بس بلند یافته و زیباترین سرودها و دلپذیرترین قصه ها را پدید آورده است. و در سایه این رحمت، نومییدی، یعنی آنچه خداوند تعالی ازان اظهار بیزاری می فرماید: «وَمَنْ يَقْطَعْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ»^(۲۲) و آدمیان را از آن بر حذر می دارد: «لَا تَقْتَطِرُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنْ اللَّهُ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ حَمِيمًا»^(۲۳) از تنگجای سینه ها رخت بر می بندد و چه بسا در پناه آن برای مردم غرق در بحر گناه و شرمندگی از کار خویش، تولدی دیگر به حصول می پیوندد و ایشان امیدوار به بخشایش خداوندی، سینه چاک و فریاد خواه، به درگاه خداوند توباب و رحیم، تقرب می جویند و همین دایره تنگ، میدانی گسترده و منطری بسیار دلگشای پیش روی «حافظ» می نهد، تا با نظاره آن و استمداد از روحیه و شخصیت و لطافت طبع و ذوق سرشار خود، و دور از جنجالها و جنگهای بی وقته هفتاد و دو ملت، در آن داد سخن دهد و با نیروی سحر حلال و جادوی سخن، امیدی تازه در دل های شکسته ظاهر سازد. این نکته دقیق و لطیف به گونه های مختلف در رشته گفتار وی در می آید. گاهی این رحمت، بی قید و شرط خاصی، صرف نظر از ویژگیهای عقیدتی و نژادی و جغرافیایی همه آدمیان را در خود می گیرد و چون آفتابی جهانتاب، تاریکی گناه و نومییدی را از بهنه دلها می زداید و دلها را روشنی و صفا می بخشد:

طمع ز فیض کرامت میر که خلق کریم

گنه بیخشد و بر عاشقان بیخشاید

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا میباش

هاتفی از گوشه میخانه دوش
گفت: بیخشنند گنه، می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش

می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
نومید کی توان بود از لطف لایزالی؟

و گاه به خود و مردم مقصر و گناهکار مژده بخشایش می دهد و متذکر رحمت خداوندی می گردد و البته این امر نباید تحریض به گناه در شمار آید بلکه کار لطف الهی و رحمت لایزالی و تشویق به تأمل و تفکر و در نتیجه تنبیه به کیفیت اعمال و دعوت به تخلق به اخلاق الله محسوب می گردد و چه بسا از این طریق، آنچه با عتاب و تشدید و تنذیر حاصل نگردد بدین وسیله به حصول می پیوندد و مقصر و گناهکار با اندیشه در درجه لطف پروردگاری و رحمت و شفقت ربانی، به خود می آید و از کرده پشیمان

■ هر چند صورت نضج یافته تفکرات

فلسفی، در نهایت بیشتر

به افراد و از مننه و مکتبهای خاص

بستگی پیدا می کند در عین حال

پایه های ابتدائی این

اندیشه ها، مباحثی عمومی بوده و در هر

زمانی و برای هر کسی

به صورت

طبیعی پیش می آمده و

توجه نسبی آدمیان را به خود

معطوف می کرده است.



می‌گردد و دست توبه و انابت به درگاه حق - چل و غلا - برمی‌دارد:

هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت
تا آشنای عشق شدم زاهل رحمت

دوشم نوید داد عنایت که حافظا
باز آ که من به عفو گناش ضمان شدم

سری دارم چو حافظ مست لیکن
به لطف آن سری امیدوارم

از نامه سیاه ترسم که روز حشر
با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم

آبرو می‌رود ای ابر خطابوش بیار
که دیوان عمل، نامه سیاه آمده‌ام

بهشت اگرچه نه جای نگاهکاران است
بسیار باده که مستظهرم به همت او

در وقتی دیگر در شمر حافظ، رحمت الهی، با حسابگریهای بهشت فروشان و وعده و وعیدهای مدعیان در کفه‌های ترازوی مطابقت و مقایسه قرار می‌گیرد و درجه اخلاص پندگان و ساده دلی آنها در پرتو مشیت و اراده خداوندی - ونه زهدهای ریایی و افعال و اقوال رنگین - جوهر شایستگی و قبول محسوب می‌گردد:

کمر کوه کم است از کمر مور اینجا
نالید از در رحمت مشو ای باده پرست

تو با خدای خود انداز کارو دل خوش دار
که رحم گر نکند مدعی، خدا بکند

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانست

هست امیدم که علی‌رغم عدو روز جزا
فیض عفو ش نهد بار گنه بردوشم

و بالأخره در برابر رحمت خداوندی، بسیاری از تعصبات خشک و تنگ‌نظریهای عقیدتی مردود به شمار می‌آید:

قدم در بیخ مدار از جنازه حافظ
که گرچه غرق گناه است، می‌رود به بهشت

آنچه تحت عنوان تعصبات [ناروا و غیر مقبول] مذهبی، دردناکترین قصه‌های بیرون مذاهب اسلامی را در تاریخ ادیان به جای می‌نهد و روح و جان هر مرد آزاده و بلند نظری از یاد آن متاثر و متالم می‌گردد نیش قبر، سوزانیدن استخوانهای مردگان، ممانعت از مسلمانان برای شرکت در مراسم تشییع و تدفین مسلمانان از فرقه‌ای خاص تکفیر، نفی بلد، و هزاران ماجرای دلخراش از این دست است و چه دشوار و طاقت سوز است وقتی آدمی با آشنایی به روحیه و لطف طبع و سعه صدر و بیش انسانی «حافظ» می‌بیند این امور دلخراش، دامن «حافظ» آزاد اندیش را هم رها نمی‌سازد...

و خداوند پاک، آدم خاکی نهاد را پس از نعمت روح و جان به زینت عقل و زیور نطق بیاراست و بتاج «و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ جَعَلْنَا لَهُمُ فِی الْآبَرِ وَ الْأَجْرِ» متوج ساخت:

نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد
هرچه در عالم امر است به فرمان توباد

و سرانجام چون از کار وی برداخت، مشتاقانه به وی نگریست. جوهر صنعت خویش و زیبایی آن صنیمه راستایش گفت و زمزمه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (۲۵) در جهان بیفتاد و زان پس صدرنشین محفل انس و محرم راز و مقیم درگاهش ساخت:

شمر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

و چون می‌بایستی، کرامت گوهر و عظمت و قدر و قربت منزلت، بر طایران سپریوش عالم قدس و ساکنان حریم حرم ظاهر گردد، از دیوان قضا، فرمان «أَسْجِدُوا لِآدَمَ» (۲۶)

شرف صدور یافت و فرشتگان، با خضوع و خشوع تمام به آن فرمان گردن بنهادند و در پیش وی فروتنانه، سر تکریم و پیشانی تعظیم بر زمین سائیدند:

ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی

تویی آن گوهر یکدانه که در عالم قدس
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملك

اما عزایلی آتشی نهاد، باد تکبر در مغز افکند و از روی خود بینی و مغرور از عبادتهای دیرینه خویش، از آن فرمان سر باز زد و آب خویش به یکباره ببرد و شکوه: «أَسْجِدُ لِمَنْ خَلَقْتُ طِينًا» (۲۷) سر داد و گستاخانه ساز «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجِدْ لِشَيْءٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمِئٍ مَسْتَوٍ» (۲۸) نواخت. لاجرم به جرم این سرکشی، رانده درگاه گشت و به لعنت جاویدان گرفتار آمد:

گو برو و آستین به خون جگر شوی
هر که در این آستانه راه نداد

در این هنگام با مشیت و اراده الهی، به صورتی دیگر درآمد و به نامی مناسب آن صورت، مسمی گشت «مسخ الله» صورتی فقیر شیطاناً بعد ماکان ملكاً» (۲۹) و بدین ترتیب داغ ناستردنی لعنت و نفرت نیز بر جبین وی ظاهر گشت و

دردش بر درد بیفزود و به همین روی کینه آدم در دل نامرادش جوانه زد و در پی فرصت بود تا به نوعی آدم صغری را در پیش خداوند رحمن و رحیم خوار بنماید و از پایه بلند خویش به زیر آرد. چون ابلیس رانده درگاه و مانده رحمت خداوندی گردید پروردگار را گفت «من در این درگاه، خدمت بسیار کرده‌ام. ملك تعالی گفت «چه خواهی؟» گفت «انتظار

خواهم تا روز قیامت و نیز آن خواهم که مرا دست دهی بر آدمیان تا همه را بفریبم و به دوزخ برم با خویشن... دنیا را برایشان آراسته کنم و همه را به دوستی دنیا گمراه کنم». ملك تعالی گفت «ای ملعون!... نگاهشان نیست کنم و همه را به بهشت فرود آرم.» (۳۰):

طمع ز فیض کرامت میر که خلق کریم
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشد

هاتفی از گوشه میخانه دوش
گفت ببخشند گنه، می‌بنوش

دوشم نوید داد عنایت که حافظا
باز آ که من به عفو گناش ضمان شدم

بهشت اگرچه نه جای نگاهکاران است
بسیار باده که مستظهرم به همت او

آدم - علیه السلام - در بهشت برین جای گرفت و از همه نعمتهای آن نزهتگاه تجلی دوست، برخوردار آمد تا به فرمان الهی خوابی سبک بروی چیره گشت و در آن حالت، از گوشت و پوست و خون و استخوان وی، یاری و همدلی، و

نخست حوا به درخت نزدیک گشت و میوه آن بخورد، و زان پس در پیش آدم از آن وصف کرد تا آدم نیز از آن تناول بکرد و در حق، عاصی گشت: «فبأبارت حوا الی اكل الشجر ثم زینت لآدم حتی اكلها» (۳۴). ازین عصیان و نسیان،

مونس و محرمی، برای دلجویی و آرامش وی به نام حوا، جامه وجودی پوشید: «چون حق سبحانه و تعالی خواست که حوا را بیافریند؛ خوابی بر آدم افکند - چون ناس - آنگاه از رگ پهلوی چپ حوا را بیافرید» (۳۰)

خدا چو صورت و ابروی دلگشای تو بست
گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست

عهد ما با لب شیرین دهان بست خدای
ما همه بنده و این قوم خداوندانست

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

آری، حوا را بیافرید تا آدم در کنارش سکون یابد و با فراغ خاطر، طریق حیات بسپرد و منتظر تقدیر ربانی نشیند. پروردگار کریم، ایشان را در تصرف از نعمات و مواهب بهشت مطلق العنان، رها فرمود تا به کام دل زندگی کنند. اما در این میان برای آزمون، ایشان را از خوردن میوه درختی معین منع فرمود: «یا آدم! در بهشت قرار گیر با زن خویش و هر چه در بهشت هست، ترا مباح کردم و میباش و میخوار، لیکن نگر تا گرد این درخت نگریدی و نخوری» (۳۱) و در اینجا فرضی مناسب شیطان را به حصول پیوست، سبک آماده کار گشت و برای راه یافتن به بهشت به یاری طاوس توسل جست. چون خازنان بهشت از ورود شیطان به آن گزارا سراسر نعمت و راحت مانع می‌آمدند، شیطان پیش طاوس - آن زیباترین طایر بهشت - زبان به شکوه گشود و از او خواست تا در داخل شدتش به آن جای همراهیش نماید: «فَلَمَّا رَأَىٰ اِبْلِيسَ قَالَ لَهٗ اِيْمَا الْخَلْقِ الْكَرِيْمِ، مِنْ اَنْتَ و مَا اِسْمُكَ، فَمَارَيْتَ مِنْ خَلْقِ اَللّٰهِ اِحْسَنَ مِنْكَ. قَالَ اَلَا طَائِرٌ مِّنْ طَيْرِ الْجَنَّةِ، اِسْمِي طَاوُسٌ» (۳۲). و «حافظ» ضمن تشبیهی بسیار لطیف به این طایر بهشتی اشاره می‌نماید:

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
چیست؟ طاوس که در باغ نیم افتادست

طاوس، شرح حرمان ابلیس پیش مار بگفت و ابلیس با کمک مار به بهشت راه یافت و به آدم و حوا نزدیک گشت و با لطایف الحیل، نزدیکی به درخت ممنوعه و تناول میوه آن، در چشم و دل ایشان بیاراست.

حوا به گفته شیطان فریفته گشت اما آدم درنگی نکرد و لحظه‌ای چند به تعقل پرداخت:

هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش
آدم صفت از روضه رضوان به در آبی

و شیطان چون، متوجه سازگاری حوا گشت، به وسوسه وی کمر بست و حوا نیز در پی فراهم ساختن زمینه مناسب در آدم بر آمد. گویا از خمر بهشت به وی بنوشانید و بدین طریق کار آدم چون زر ساخته آمد و پاک از دست پند. «ان آدم اكل من الشجر وهوى بقل ولكن حوا سقته الخمر حتى اذاسكر فادته اليها فاكل» (۳۳) گویند حدیث مبارک پیامبر (ص) «ان الخمرام الخیانت» و نیز قول «النساء حیائل الشیاطین» مستند به این موضوع است.

آن تلخ خوش، که صوفی ام الخیانتش خواند
اشهی لنا و احلی من قبله العذارا

گر خمر بهشت است بریزد که بی دوست
هر شربت عذیم که دهی عین عذاب است

آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم
اگر از خمر بهشت است و گر باده مست

نخست حوا به درخت نزدیک گشت و میوه آن بخورد، و زان پس در پیش آدم از آن وصف کرد تا آدم نیز از آن تناول بکرد و در حق، عاصی گشت: «فبأبارت حوا الی اكل الشجر ثم زینت لآدم حتی اكلها» (۳۴). ازین عصیان و نسیان،

نخست حوا به درخت نزدیک گشت و میوه آن بخورد، و زان پس در پیش آدم از آن وصف کرد تا آدم نیز از آن تناول بکرد و در حق، عاصی گشت: «فبأبارت حوا الی اكل الشجر ثم زینت لآدم حتی اكلها» (۳۴). ازین عصیان و نسیان،

نخست حوا به درخت نزدیک گشت و میوه آن بخورد، و زان پس در پیش آدم از آن وصف کرد تا آدم نیز از آن تناول بکرد و در حق، عاصی گشت: «فبأبارت حوا الی اكل الشجر ثم زینت لآدم حتی اكلها» (۳۴). ازین عصیان و نسیان،

نخست حوا به درخت نزدیک گشت و میوه آن بخورد، و زان پس در پیش آدم از آن وصف کرد تا آدم نیز از آن تناول بکرد و در حق، عاصی گشت: «فبأبارت حوا الی اكل الشجر ثم زینت لآدم حتی اكلها» (۳۴). ازین عصیان و نسیان،

نخست حوا به درخت نزدیک گشت و میوه آن بخورد، و زان پس در پیش آدم از آن وصف کرد تا آدم نیز از آن تناول بکرد و در حق، عاصی گشت: «فبأبارت حوا الی اكل الشجر ثم زینت لآدم حتی اكلها» (۳۴). ازین عصیان و نسیان،

نخست حوا به درخت نزدیک گشت و میوه آن بخورد، و زان پس در پیش آدم از آن وصف کرد تا آدم نیز از آن تناول بکرد و در حق، عاصی گشت: «فبأبارت حوا الی اكل الشجر ثم زینت لآدم حتی اكلها» (۳۴). ازین عصیان و نسیان،

نخست حوا به درخت نزدیک گشت و میوه آن بخورد، و زان پس در پیش آدم از آن وصف کرد تا آدم نیز از آن تناول بکرد و در حق، عاصی گشت: «فبأبارت حوا الی اكل الشجر ثم زینت لآدم حتی اكلها» (۳۴). ازین عصیان و نسیان،

■ جوهر عقل در فلسفه و در میان

فیلسوفان، موقعیتی شامخ

دارد و در

کشف و ابضاح حقایق از اعتباری

خاص برخوردار است و به نظر ایشان،

توسل به عقل دایره معلومات

و معرفت آدمی را

گسترش می دهد و گره

مجهولات و

مشکلات ذهنی را می گشاید.



عروس جهان گرچه در حد حسن است
ز حد می برد شیوه بی وفاپی
با همه این احوال، این مام سیه پستان، رحمت در خیلت
ندارد و پس از زمانی پروردن و با روی خونین ظاهر گشتن،
سیمای کربه خویش بنمایاند و چون کرکسی گرسنه یک یک
دست پروردگان خود را مهره صفت از صفحه روزگار
برچیند:

مجوی عیش خوش از دور بازگون سپهر
که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است

سپهر بر شده پرویز نی است خون افشان
که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

ز تسداید حوادث نمی توان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یا چمنی

و چون وضع چنین است، بهتر است از دنیای سفله بی
همت چشم آسایش و گرم نداشته باشیم و بر ایام اقبال او
شادی نکنیم و در روزگار ادبارش غمگین نشویم؛ به داشتن
آن خرسندی نورزیم و به از دست دادنش تأسف به دل راه
ندهم:

سفله طبع است جهان، بر کرمش تکیه مکن
ای جهان دیده، ثبات قدم از سفله مجوی

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سود و زیان، ما را بس

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن زدست
از بهر این معامله، غمگین مباش و شاد
سماط دهدون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آزای دل بشو از تلخ و از شورش

و در آشفته بازاری سراسر غین و زیان، سوگ و حرمان و بندو
نامرادی چه جای سرور و شادی و آرام و آزادی؟! مگر
آدمی به هیچ نیندیشد و از قصه غصه، زیان در بندد و
غافل وار لب به «هر چه پیش آید خوش آید» گشاید و خود را
به دست بی خیالی سپارد:

حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ
دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

حافظ زغم از گریه نپرداخت به خنده
ماتم زده را داعیه سور نمانده است

نیست در بازار عالم خوشدلی ور آنکه هست
شیوه رندی و خوشباشی عباران خوش است

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست

آیا باید از دنیا، دنیا خواران و دنیا داران برید و ترک کل
مواهب گفت و سر بر زانوی نامرادی نهاد و تسلیم غم آمد و
از حشر و نشر با آدمیان سر باز زد و همانند راهبان دیر نشین
تارک دنیا از همه گریخت و به کوه و دشت پناه برد و یا باید به
دنیا و دنیاوی روی آورد و برای برخورداری از نعمات و لذات
زود گذر، موازین دینی، اخلاقی و انسانی را زیر پا نهاد، از
پی مالی و جاهی، به ناحق خونها بر زمین ریخت و خاندانها
و دودمانها را بر خاک سیاه نشانید و سرخوش از جام پیروزی
با تکیه برستمگری و دراز دستی به کام دل زیست؟ «حافظ»
بر هیچیک از این دو طریقه مهر قبول نمی نهد، بلکه با
شناختن دنیا و عاقبت خود و آشنایی با
سرانجام زندگی و تهدیدست ماندن آدمی

آتش قهر و غضب حضرت حق شعله ور گشت و برق آن در
خرمن ایشان گرفت و جمله آرزوهاشان پاک بسوخت؛ از
ساخت پاک بهشت و نعیم بهشت و موهبت تجلی حق، با همه
لطف و دلپذیری، نومید ماندند. یکی در سرزمین هندو بر زبر
کوهی در سر اندیب افتاد و دیگری در جده فرود آمد.
«حافظ» در شعر خود، به این قصه، اشارتها و پشارتها
دارد. گاهی به خود و دیگر فرزندان آدم می گوید: آدمی را
نشانید به خود و عمل خود متکی و مغرور گشتن و باد تکبر در
مدامخ انداختن. ما نیز از فرزندان ابوالبشریم و از امثال
عصیان وی در امان نمانیم. ما نیز شیطانها در جوار خویش
داریم:

جانی که برق عصیان بر آدم صفی زد
سارا چگونه زبید دعوی بی گشاهی؟

و در دیگر وقت به خاطیان و مخاطیان و همه گناهکاران،
نوید بخشایش و مژده زینهار می دهد تا بر سپاه نومیدی
غالب آیند و از امید، مشعلی فروزان فرا راه خویش نهند:

بدم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
من چرا ملک جهان را به جوی ن فروشم؟

نه من از برده تقوی به در افتادم و بس
بدم نیز بهشت آید از دست بهشت

و در زمانی دیگر به عقیده «حافظ» آهی درد آمیز چون از
دل تنگ و سینه دردمندی، درمانده در کمند گناه و شرمساری
و امیدواری بر آید، از شدت تأثیر در پیشگاه الهی، خرمن
گناه آدم و آدمیان جمله بسوزاند و دلها و درونها را پاک و
روشن و شایسته تجلی انوار حق سازد:

از دل تنگ گنهکار بر آرم آهی
کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

و سر انجام با تکیه به این ماجرا و نظری به ناپایداری ملک
فردوس و نعمات و مواهب بهشت برای آدم ابوالبشر و حوا،
آدمی را به غنیمت شمردن نقد وقت و استفاده از آنچه میسر
است تشویق می نماید:

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت روضه دار السلام را

گویند در وقت هبوط، پروردگار، از مستقر آینده آدم و حوا و
ذریه آنها سخن گفت و از آنچه از آن بس آدمیان در زمین با
آن انبیا خواهند بود خبر داد:

ترا به جایی فرود آورم، بر آمده بر چهار پایه. آنچه به هم
پیوندی پاره کنم و هر چه فراهم اوری، پراکنده سازم.
فرزندان تو در چنگ مرگ گرفتار آیند و هر خانه و سرای
بیاکلی و بر آری فروریزم و ویران کنم و شگفتا جایی است
دار دنیا (۳۵)

یکی از زیباترین مفاهیم در شعر «حافظ» و در ارتباط با
فلسفه آفرینش، مفهوم قربیندگی، ناپایداری و بی وفایی
دنیاست. «حافظ» ضمن توصیف دنیا، به صورت یاری خوش
دیدار و زشت درون، بیتی نوع خویش را به پرهیز از دنیای
دون تحریض می نماید و در بی وفایی، تنگ چشمی،
سبھکاری و بی رحمی این عجز که عروس هزار داماد
است. با یاران سخنها در میان می نهد:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجز، عروس هزار داماد است

خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن
هر که پیوست یدو، عمر خودش کاوین داد

طره شاهد دنیا همه بند است و فریب
عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع

جمیله ای است عروس جهان ولی هشدار
که این مخدره در عقد کس نمی آید

در پایان حیات، راه بی آزاری و کوتاه دستی در پیش می‌گیرد و به آدمیان، صرف نظر از عقاید و طرز تفکر آنها احترام می‌گذارد، گوشه‌ای آرام و مأمی دور از هیاهوی برخورد عقیده‌ها می‌یابد و اینسان به کام دل ادامه حیات می‌دهد: چشم آسایش که دارد از سهرس تیز رو ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی

زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت: صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی

چون بیست نغمش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا می‌خوریم حالی

می‌خورد که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت

ملك این مزرعه دانی کسه نثانی ندهد آتشی از جگر جام در املاک انداز

به مأمی رو و فرصت شمر غنیمت وقت که در کمینگه عمرزند قاطعان طریق

آدم با دلی شکسته و جانی افسرده در بیهوش دنیا، حیران و سرگردان گشتی و راه به جانی نیردی. چون به گذشته‌های سراسر نعمت و رحمت خویش و قرب وصال یار و راز و نیازهای جانانه می‌اندیشید، غمی توانفرسای و جانسوز بر وجود نازنین و نازپروردش سنگینی می‌کرد. از کرده پشیمان بود و آرزوی دریافتن پایه نخستین یک لحظه از اینه ذهن نمی‌سترد. گویند چهل سال می‌گریست. از ریزش قطرات سرشک او بر زمین، این همه گل‌های رنگارنگ و خوشبوی سر بر زد و بی‌بالید.

«... من هیچ آبی خوشتر از آب چشم عاصیان نیافریده‌ام. و گفته اند این گیاه‌های خوش، چون سنبل و زعفران و عود و آنچه به وی ماند که از هندوستان آرند اصل آن آب چشم آدم است.» (۲۶)

باغیان همچو نسیم ز در خویش مران کآب گلزار تو از اشک چو گلزار من است

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر از مه روی تو و اشک چو پروین من است

گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد می‌دانست خداوند کریم است، رحمن و رحیم است و در ظل این کرم و رحمت عمیم، و از فرط شفقت بر آدمی پیش از گناه و عصیان وعده بخشایش داده است:

گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد هم دوا گاه پیش درد و گاه پیش سداوا میرمت

از نسیان و عصیان شرمنده و پشیمان بود و لیک ندانست چگونه مراتب شرمندگی و پشیمانی خویش با خدای خود در میان نهاد. یا چه رویی با چه زبانی؟ شگفت حالی داشت. شادی و غم در وی به هم آمیخته بود. چون به گناه می‌اندیشید سراپا غم بود و غم بود و غم وقتی به وعده رحمت و بخشایش حق فکر می‌کرد، گشادگی خاطر می‌زاید الوصف در وی ظاهر می‌گشت.

می‌گویند ابراهیم خلیل - علی نبینا و علیه السلام - در واقعه‌ای پروردگار خویش را گفت: پروردگار من! آدم ابوالبشر به دست خویش بیافریدی، در تن وی از روح پاک خود بدییدی، فرشتگان را بفرمودی تا پیش او سجده کنند، در بهشت برینش جای دادی و زان پس به یکی گناه، عاصیش گشتی و از مجاورت خویشتن به تندی برانندی؛ گویی حکمت چیست؟ فرمود: ای ابراهیم! آیا ندانی، سرباز زدن از فرمان معشوق، بروی بسی دشوار آید؟ (۲۷)

مدام نغمه جان پرور و دلکش «رحمک ربک» گوش جانش را نوازش می‌کرد، آرزومند گوشه نظری، کلامی و پیامی بود. به لطف ازلی و رحمت لم یزل، یقین داشت و پیوسته چشم به راه و مشتاق بود.

گرچه می‌گفت که ژارت بگشتم، می‌دسیم که نهانش نظری با من دل سوخته بود

سر انجام، بخشایش الهی کار خود کرد، غیرت عشق در جوش آمد و محبوب بهانه جوی، چون آن بی‌تابی و مشتاقی، پشیمانی و بی‌توایی بدید، قهر بگذاشت و بر سر مهر آمد:

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند به لطف حق، توفیق توبه با وی رفیق آمد و به الفاظ توبه به تلقین ربانی، ملهم گشت و شکوفه‌های کلامی لطیف و مؤثر در دلش جوانه زد: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (۲۸):

در پس اینسه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم

توبه پذیرفته آمد. البته آدم را آرزوی آن بود تا پس از تلقین توبه و استغفار و استرحام و عفو و بخشایش خداوندی و پاک گشتن از گناه، مرتبه نخستین خویش دوباره نصیب یابد و همچون ایام گذشته، در جوار حق و در بهشت برین مقام سازد و در پیشگاه معبود و در نعمت و رحمت و نظاره و سایه طوبی و صحبت حورعین، داد ایام فراق بدهد.

اما توبه را شرایطی است و چون آن شرایط در تائب جمع گردد، توبه وی تمام باشد: شناختن گناه، شرمندگی از ارتکاب گناه، بیزاری از گناه و عزم پرهیز از گناه در مستقبل ایام و سرانجام از عهده جرمانه گناه و در صورت لزوم رد مظالم، بر آمدن. «و دلیل بر صحت توبه او آن بود که او را میان اقران خویش گذاخته و فریفته بینند، شب در روز پیوند در تأسف خوردن بر آنچه بر وی گذشته بود از معاصی و مخالقات و کاروی

آنکه تمام شود کی خصم را خشنود کند، چنانکه تواند کرد که اول رتبت اندر توبه، خشنود کردن خصم است بدانچه تواند اگر دسترسی بود به خشنود کردن ایشان. یا ایشان کردن وی از آن مظلمه آزاد کنند یا اندر دل همی دارد کی از حق ایشان برون آید.» (۲۹)

آدم گناه را بشناخت. به قیح آن بی برده از نسیان و عصیان، ایام خویش در شرمندگی سپری می‌کرد: «قال شهر بن حوشب، بلغنی ان آدم علیه السلام لما هبط الی الارض مکث ثلثمائة سنة لا یرفع رأسه حیاه من الله تعالی» (۴۰). آثار و امارات بیزاری از گناه در حرکات و سکنات وی ظاهر بود و عزم، جزم کرده بود تا از آن پس گرد گناه نگردد و در حد مسیور، کبیر و عقوبت خطای رفته را برگردن نهاد تا خشنودی به کمال حضرت حق، فراهم آید. اما قسم آخرین را زمانی به وسعت گناه بایستی تا در آن زمان در سایه ریاضت و عبادت و ذکر و تسبیح و استغفار و استرحام آن شرط نیز به حصول بیوندد. بدین جهت در دار دنیا، یعنی دار حزن و مکافات با عشقی بزرگتر از محدود و وصف و دور از معشوق و کوی یار، فرود آمد:

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد تا روی در این منزل ویرانه نهادیم

آدم، طبق حکم خداوندی در سرزمین مکه خانه‌ای برای باز یافتن موهبت راز و نیاز با حق و عبادت بر آورد تا هرساله خود، و در مستقبل ایام ذریه‌ای روی به آنجا آرند و به طواف پردازند در این سنت ستوده آرزوگار آدم تا یومناهدا برقرار است. آدم خود هرساله در وقت موعود از هندوستان به آنجا می‌آمد و مناسک و مراسم زیارت به جای می‌آورد. از لطف حق پس از سالها دوری، سرانجام حوا نیز بدو پیوست.

بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد در یکی از سفرها در ناحیه لقمان از سرزمین عرفه، خداوند با دست خویش پشت آدم را پسوند گرفت. بدان

مسح، نفوس آدمیان - آنچه وی از پشت آدم تا قیام قیامت خلق فرماید - به صورت ذراتی در پیشگاه وی جمع آمدند. خالق متعال از آنها عهد عبودیت گرفت و «الست بریکم» بگفت به ناگاه فریاد قبول و خروش «بلبی» از آن ذرات برخاست.

«حافظه» آن لحظه دلپذیر را در یاد دارد و در شعر خود به بندگان خوش عهد و پیمان وعده وصال می‌دهد:

خسرم دل آنکه همچو حافظ جامی ز می‌الست گیرد

و در ضمن تجنسی زیبا، به خروش ذریه آدم در پیشگاه پروردگار خویش و «بلبی» گفتن آنها اشاره می‌نماید:

مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج بلبی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست

وقولی «الست بریکم» را خوشترین سرود، در گوش جان عاشقان حق می‌شارد و گویایی آن باده ازلی را در جسم و جان یاران میثاق، ابدی محسوب می‌دارد:

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

نگاهی در شعر، خود از آن میثاق به عنوان عهد ازل سخن به میان می‌آورد و حال - ذبه و بیخودی را مناسب درک آن مقام محسوب می‌کند:

گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو آنکه بگویمت که دو پیمانم در کشم

من آدم بهشتیم اما در این سفر حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

بالاخره چون روزگاری بر آمد، از آدم و حواء فرزندان با گرفت و با سپری گشتن ایام، بر تعدادشان افزوده گشت و آگرد جهان پراکنده شدند. هرچه بیشتر شدند و بیشتر زیستند

به همان نسبت پایبند دین و جلوه‌های فریبنده و جاه و مقام آن گشتند و به تدریج حقایق خلق و حیات آنها و از آن پدر و مادرشان آدم و حواء بیشتر رنگ باخت، از این روی برخی از فرط بی‌خبری و فریفتگی راه فساد و کفر و سنیز در پیش گرفتند. بدین سبب به حکم ازلی آدم خود، راهنمایی ایشان بر عهده گرفت و از اصل خویش و روزگار وصل با آنها سخن گفت و متذکر موقعیت خود و فرزندان خود در دار دنیا گشت.

حافظا خلد برین منزل موروث من است اندر این منزل ویرانه نشیمن چه کنم

حیف است طاهری جو تو در خاکدان غم زینجا به آشیان و قسا می‌فرستم

تا مسافران این خراب آباد باندند از بی چه در این زندان بزرگ جمع آمده‌اند و مقصد و مقصودشان کجاست تا راه درست، باز شناسند و آگاهانه گام نهند:

گرچه راهی است بر از بیم ز ما تا بردوست رفتن آسان بود از واقف منزل باشی

به عزت خویش آگاهی یابند و قربت و حرمت خویش بهایند و برای بار یافتن به آن منزل مبارک و لقاء دوست «صراط مستقیم» در پیش گیرند. دار غرور دنیا را منزل موقت و ناپایدار باندند و به حشمت و جاه آن دل خوش نسانند و آن را مقداری نهند:

ما بدین در نه بی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

رهرو منزل عشقیتم و ز سرحد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

چون دار دنیا منزلی بر سر راه ما به عالم آخرت است و هیچ چیز آن دوام و بقائی ندارد، خوش آنکه در این وادی در اندیشه آخرت باشیم و توشه آخرت فراهم آریم:

از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست طبق وعده و گفته خداوندی، همگان از آن خدایم و سرانجام بدو می‌پیوندم: «انا لله و انا الیه راجعون» چه

خوش است حال مردان خدا و دوستان پابرجای عهدیای.
روح و جان ایشان دانست خطاب «ارجعی الی ربك،
راضیه مرضیه»

که ای بلند نظر شاهپاز سدره نشین
شیمین تو نه این کنج محنت آباد است
سرا ز کنگره عرش می زند صغیر
بدانمت که در این دامگه چه افتادست

نوموس ناموس تو بر کنگره عرش زینم
علم عشق تو بر پام سماوات بریم
«حافظ» طبق اندیشه عمومی عرفا، و فارغ از ستیزه های
ذهنی و اعتقادی، در هردلی راهی به سوی خدا می بیند و به
نظر وی هر چند راههای مختلفی پیش روی آدمیان وجود دارد
ما در نهایت همه به یک مقصد می انجامد:

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کشت

بر عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
برجا که هست پرتو روی حبیب هست

فرض ز مسجد و میخانهام وصال شماس
بجز این خیال ندارم، خدا گواه من است
بین وظیفه آدم بود و اما فرزندان آدم؟! تاریخ گوشه هائی از
عمال آدمیان را می نمایاند.

«حافظ» می فرماید:

دمی در عالم خاکی نمی آید به دست
عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو آدمی

منابع

* منبع اشعار: دیوان غزلیات حافظ - به کوشش دکتر
خلیل خطیب رهبر - انتشارات صفی علیشاه، چاپ دوم
۱۳۶۴

۱- پروتاگوراس، تاریخ تمدن ویل دورانت، یونان باستان
چاپ اول ۱۳۶۵ - سازمان انتشارات و آموزش انقلاب
سلامی ص ۴۰۱. ایضا سیر حکمت در اروپا ج ۱ ص ۱۱
نگارش محمدعلی فروغی چاپ زوار ۱۳۱۷.

۲- افلاطون - فلاسفه بزرگ ترجمه کاظم عمادی بنگاه
طبوعاتی صفی علیشاه ص ۲۴. ایضا سیر حکمت در اروپا
ج ۱ ص ۱۹-۱۸. ایضا تاریخ تمدن ویل دورانت یونان
باستان ص ۵۷۸-۵۷۷

۳- ذیمقراطیس - تاریخ تمدن ویل دورانت یونان باستان ص
۳۹۱. ایضا سیر حکمت در اروپا ج ۱ ص ۷.

۴- لئوکیپوس. تاریخ تمدن ویل دورانت - یونان باستان ص
۳۹۲-۳۹۱.

۵- الامام العالم العلامة ابی اسحق احمدین محمدین
ابراهیم التلمی العرائس، الطبعة الثانية - مصر ۱۳۰۳.
لطبعة المعامرة الشرقية ص ۱۷.

۶- حدیث قدسی، متن آن چنین است: قال داود علیه
السلام: یارب! لماذا خلقت الخلق؟ قال: كنت كثرًا
مخفياً...

قال ابن سمية ليس من كلام النبي (ص) ولا يعرف له سند
صحيح ولا ضعف به نقل از تملیقات رساله «عقل و عشق»
شیخ نجم الدین راضی به تصحیح دکتر تقی تفضلی ص
۱۱۶. ایضا تملیقات کشف الحقایق ص ۳۲۲ بنگاه ترجمه و
نشر کتاب به کوشش دکتر مهدوی دامغانی.

۷- توحید شهودی... حضرت حق به تجلی افعالی بر سالک
تجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال و اشیاء را در
فعال حق باید و در هیچ مرتبت هیچ شئی را غیر حق فاعل
بیند... و اشیاء را مظهر و مجالی صفات الهی بشناسد.
رهنگ معارف اسلامی - دکتر سید جعفر سجادی چاپ اول
شرکت مؤلفان و مترجمان ایران ج ۱ ص ۱۴۷.

۸- پارمنیدس - تاریخ تمدن ویل دورانت - یونان باستان ص

۳۹۰

۹- شیخ نجم الدین رازی، رساله «عشق و عقل» بنگاه
ترجمه و نشر کتاب به کوشش دکتر تقی تفضلی ص ۴۷
۱۰- رسائل اخوان الصفا ج اول بیروت ۱۳۷۶ ص ۴۳۶.
۱۱- عین القضاة همدانی - زبدة الحقایق - تحقیق عقیف
عسیران - انتشارات دانشگاه ص ۲۹.
۱۲- عین القضاة همدانی - شکوی الغریب ص ۷ و ۸
۱۳- قرآن کریم سوره مؤمن آیه ۱۶
۱۴- ابواسحاق ابراهیم بن منصور بن خلف النیسابوری -
قصص الانبیاء بنگاه ترجمه و نشر کتاب به اهتمام حبیب
یعتمانی ص ۱۰.

۱۵- قرآن کریم سوره اعراف آیه ۱۸.

۱۵- قرآن کریم سوره ص آیه ۸۲.

۱۶- قرآن کریم سوره ص آیه ۷۵

۱۷- ابن حدیث در ترجمه عوارف المعارف ابومنصور
عبدالمؤمن اصفهانی به صورت «خمرطیبة». آدم پیده اربعین
صباحا آمده است. عوارف المعارف شرکت انتشارات
علمی و فرهنگی ص ۲۴۰. و در بیشتر کتب عرفا و متصوفه
نظیر کشف الحقایق نسفی، عشق و عقل نجم الدین رازی
و... مذکور است.

۱۸- نورات چاپ ۱۹۰۴ - دارالسلطنة لندن ص ۲ ایضاً
تاریخ طبری ج ۱ ص ۱۱۵ الطبعة الثانية دارالمعارف
عصر.

۱۹- قرآن کریم سوره حجر آیه ۲۹.

۲۰- کشف الاسرار جلد سوم - سوره اعراف - النوبة الثالثة
ص ۵۸۷ انتشارات دانشگاه تهران.

۲۱- عرایس ص ۱۹... وقال أوه فقال الله مالك يا آدم فقال
أني أذنبت ذنباً فقال من اين علمت ذلك فقال لان الرحمة
للمذنبين.

۲۲- قرآن کریم سوره حجر آیه ۵۶.

۲۳- قرآن کریم سوره زمر آیه ۵۳.

۲۴- قرآن کریم سوره اسراء آیه ۷۰.

۲۵- سوره تین آیه ۴ قرآن کریم.

۲۶- قرآن کریم سوره بقره آیه ۳۴ ایضاً اعراف آیه ۱۱.

۲۷- قرآن کریم سوره اسراء آیه ۶۱.

۲۸- قرآن کریم سوره حجر آیه ۳۳.

۲۹- عرایس ص ۲۳.

۲۹- ب قصص الانبیاء ص ۱۳ و ۱۴.

۳۰- همان کتاب ص ۱۲.

۳۱- همان کتاب ص ۱۶.

۳۲- عرایس ص ۳۱ ایضا تاریخ طبری ج ۱ - ص ۱۱۱ و
۱۱۲.

۳۳- عرایس ص ۲۲.

۳۴- عرایس ص ۲۲.

۳۵- ان الله تعالى اوحى الى آدم لما اراد ان يهبطه الى
الارض يا آدم اني منزلك انت و ذريتك دارا مبنية على اربع
قواعد اما لاولي فاني اقطع ماتصلون و اما لثانية فاني افرق
ماتجمعون و اما الثالثة فاني اخرب ماتبنون و الرابعة اميت
ماتلدون... عرایس ص ۲۸

۳۶- قصص الانبیاء ص ۲۱.

۳۷- ان ابراهيم عليه السلام تفكر ذات ليلة من اللیالی فی
امر آدم فقال یارب خلقت آدم بیدك و نغخت فيه من روحك
و اسجدت له ملائكة و اسكنته حننك بلا عهول ثم بزلت واحدة
تاديت عليه بالمعصية و اخرجته من جوارك من الجنة
فاوحى الله تعالى اليه يا ابراهيم اما علمت ان مخالفة الجيب
على الجيب امر شديد - عرایس ص ۲۳.

۳۸- قرآن کریم سوره اعراف آیه ۲۳.

۳۹- ترجمه رساله قشیریه با تصحیحات بدیع الزمان
فروزانفر - مرکز انتشارات علمی و فرهنگی - چاپ دوم
۱۳۶۱.

۴۰- عرایس ص ۲۴.

حافظ ضمن قبول خلقت جزء جزء عالم

به امر «کن»

موضوع آفرینش آدم را از

خاکی تیره و قصه این موجود

برگزیده باریتعالی را می پذیرد و در

اشعار خود بر خاکی بودن وجود

وی اشاره ها دارد.

یکی از زیباترین مفاهیم در شعر حافظ

و در ارتباط با فلسفه آفرینش،

مفهوم فریبندگی،

ناپایداری و بی وفایی

دنیاست.

